

یادمانده‌های زنده یاد "احسان طبری" را راه توده منتشر می‌کند!

"صادق هدایت" از نگاه "طبری"

* توده ای‌ها متأسفند، که افرادی نظیر "شیوا" فرهمند را، که امید بود، در مهاجرت به زانو در نیامده و صفوف حزب ما را ترک نکنند، اکنون، به جای پرکردن جای خالی سرداران حزب و تحقق بخشیدن به امید و آرزوی شهدای حزب، به بهانه عمل به وصایای زنده یاد احسان طبری خنجر بر چهره این موکل خود و حزب او می‌کشند!

آنچه، این دیگری در مهاجرت خود را بدان سرگرم ساخته، آشکاراست. شرمش نیز در همان حد و حدودی است، که در نامگذاری نوشته‌هایش مراعات می‌کند: "فشیوا"

ابتدا، با همان موج اولیه‌ای پشت به حزب کرد، که بابک امیرخسروی براه انداخت. مدتی امیرخسروی را از "سوی ارانی" تا "سوی آزادی" همراه کرد و بعد هم پناه به خویشتن خویش را به این همراهی ترجیح داد. حاصل غوطه خوردنش در موجی که بابک امیرخسروی در حزب ایجاد کرد، کتابی است بنام "با گام‌های فاجعه" و حاصل پناه گرفتنش در سنگر خویشتن خویش، کتاب تازه‌ایست با نام "از دیدار خویشتن". در کدام ساحل لنگر خواهد انداخت؟

کیهان لندن، از کتاب تازه‌اش، ستیز با حزب توده ایران و ناسپاسی او در حق احسان طبری را بیرون کشیده و به تمجید از نویسنده کتاب، نقدی را منتشر ساخته‌است. ای کاش خودش هم بداند، که این تمجید، پیش از آنکه از حب "علی" باشد، بغض "معاویه" را همراه دارد! قطب‌نمای رسیدن به آن ساحل را، برابرش گرفته‌اند؟

"فشیوا" در کتاب تازه‌اش، بارها از "آذر طبری"، جملات و اظهار نظرهایی را نقل می‌کند. او شاید نداند، که از آذر طبری نقل است، که همیشه درباره "فشیوا" می‌گفت: «این جوان به همان اندازه که در خواندن و نوشتن با استعداد است، در کار حزبی و ... بی‌استعداد و ... است!»
آن قطب‌نما را، کیهان لندن، با همین شناخت، برابر "فشیوا" نگرفته‌است؟

نگاهی به کتاب تازه "شیوا" فرهمند را

کتاب تازه‌ای که "ف. شیوا" منتشر کرده، ظاهراً، نوشته‌هایی باید باشد، که زنده یاد احسان طبری در سالهای رابطه با "فشیوا" برای او تحریر کرده و یا بصورت نوشته در اختیارش گذاشته، تا پس از درگذشتش منتشر کند. "فشیوا" در مقدمه مفصلی که بر این نوشته‌ها افزوده، خود را امانت‌داری صادق معرفی کرده، که به وصیت زنده یاد طبری عمل کرده و یادداشت‌هایش را منتشر ساخته‌است. این امانت‌داری به چند دلیل بی‌اعتبار است:

۱- اگر تمامی ادعاهای "فشیوا" درباره امانت‌داری و اجرای وصیت زنده یاد احسان طبری، درست هم باشد، این امانت‌داری تا وقتی اعتبار داشته، که امانت‌دار توده‌ای بوده‌است، نه ضد توده‌ای! احسان طبری به یک ضد توده‌ای اعتماد کرده بود؟ قطعاً نه!

این امانت‌داری زمانی بی‌اعتبارتر می‌شود، که "فشیوا" برداشت‌ها، دیده‌ها و حتی خصوصی‌ترین گفته‌ها و شنیده‌ها و برداشت‌های خود را، لابلای مطالب کتاب و با هدف ستیز با طبری و حزب توده ایران گنجانده‌است. واقعا از این امانت‌دار باید پرسید: نقل فلان داستان رایج در فلان کشور سوسیالیستی، در فلان میهمانی خصوصی، و یا میزان و نحوه غذا خوردن این و آن و ... بقصد امانت‌داری در لابلای این باصطلاح خاطرات جا سازی شده‌است؟ طبری و آنچه که "ف. شیوا" مدعی آموختن از او می‌باشد، یعنی همین یوازه نویسی‌ها؟ چگونه می‌توان آن‌ها را که در زیر شدیدترین شکنجه‌های روحی و جسمی قرار داشتند، با کسانی که در مهاجرت اینگونه و در حد بازجوهای طبری شکستند، مقایسه کرد؟

کتاب، شامل مقدمه‌ای ۴۰ صفحه‌ایست، که طی آن "ف. شیوا" زحمت جمهوری اسلامی را برای اثبات اینکه کتاب "کج راه" را خود طبری و به طیب خاطر نوشته، کم کرده‌است. سپس، در ۱۶۰ صفحه باقی مانده، نوشته‌هایی پراکنده از احسان طبری نقل شده‌است، که اظهار نظرها و خاطرات شخصی امانت‌دار "تیز بدن" اضافه شده‌است!

چند نکته درباره اظهار نظرهای "ف. شیوا" و نکاتی درباره نوشته‌های زنده یاد طبری، باید بتواند ماهیت کوشش‌هایی از آن دست را، که "ف. شیوا" بدان دست زده و واقعیات نوشته‌های طبری روشن کند:

آقای فرهمند را "ف. شیوا" هر آنچه را شنیده و یا حدس زده، سندی معتبر تلقی کرده و در خلوت خود آنرا برگی از تاریخ یافته‌است! بر همین اساس است، که او، متکی به رفت و آمدهایش به برخی خانه‌هایی که جلسات رهبران حزب در آنها تشکیل می‌شده، داستان‌هایی را درباره تاریخ یورش به حزب و دستگیری رهبری حزب در کتابش سرهمبندی می‌کند. "ف. شیوا" فراموش می‌کند و یا اساساً با جامعه و رویدادهای آن ارتباط ندارد، تا بداند، از جمع رهبران حزب، تعدادی آزاد شده و در تهران بسر می‌برند. برپایه همین بی‌اطلاعی و ندانستن کنج‌کاوی لازم یک محقق است، که او نمی‌داند، حتی جزئیات مسائل مربوط تدارک یورش به حزب و رویدادهای

با سرنگونی نظام شاهنشاهی و آغاز فعالیت علنی حزب توده ایران در داخل کشور، نسل جدیدی به حزب توده ایران پیوستند. شرایط سیاسی ناشی از پیروزی انقلاب و مشی و سیاست یگانه‌ای، که حزب توده ایران آن را گام به گام و با دشواری بتیاری در جامعه پیش برد، و یک سلسله عوامل متعدد دیگر، در سالهای ۵۸ تا ۶۱ اقبال کم نظیری را در جامعه، برای پیوستن به حزب توده ایران بوجود آورد. رهبری سالمند حزب، از جمله کوشش‌هایش، در این سالها، انتقال بسیاری از مسئولیت‌ها و فعالیت‌های حزبی به نسل جدید توده‌ای کشور بود. برپایه همین کوشش، در تمامی شعب حزبی و در کنار رهبران، سرداران و چهره‌های نامدار حزب ما، نسل جدید توده‌ای امور حزبی را برعهده گرفت. در این سالها، هر آنکس که در زمینه‌ای استعداد و ظرفیت داشت، برای انتقال تجربه نسل قدیمی حزب به نسل جدید، به فعالیت و مسئولیت فرا خوانده شد. این همکاری و همگامی دو نسل توده‌ای و صمیمیتی که از هر دو سو وجود داشت، ارتباط‌های عاطفی را تا فراسوی ارتباط‌های سازمانی، حزبی و تشکیلاتی پیش برد.

چند دهسال مهاجرت غرب و محرومیت رهبران سالمند حزب توده ایران از فرهنگ، آداب و سنت‌های ایرانی و شوق مهربانی کردن و مهربانی دیدن، چنان بود که آنها با تمام وجود به استقبال این نوع مناسبات با نسل جدید و جوان توده‌ای رفتند. آنها در تداوم این ارتباط، آنچه را داشتند، دیده بودند و انبوه‌نمودند، در دامان نسل جوان حزب گذاشتند. یادبودها، خاطرات و یادمانده‌های این دوران، برای بسیاری از توده‌ایها، که جان به سلامت برده‌اند، جان‌نشین‌تر از آنست که بتوان آنها را فراموش کرد!

یورش به حزب توده ایران، فروپاشی اتحاد شوروی و قتل عام زندانیان سیاسی از جمله اکثریت نزدیک به مطلق رهبری حزب توده ایران- تزلزلی را در ایمان، اعتقاد و حتی عواطف برخی از به اسارت درنیامدگان حزب توده ایران، در مهاجرت موجب شد، که کم از تزلزل‌های مشابه در زندان‌های جمهوری اسلامی نبود. از میان آنها که پشت به حزب کردند، تنی چند، از یادمانده‌های آن شوق دیدار و مهربانی و بیکار در سالهای پیش از یورش به حزب، خنجری ساختند برای نشانیدن در پهلوی حزب توده ایران! از میان این پشت به حزب کردگان، که دست‌دانش، مهربانی و معلمی رهبران نامدار حزب را بر سر خویش داشتند، در سالهای یورش و مهاجرت، دو تن بیش از دیگران میدان‌داری کردند: عبدا لله شهبازی و "شیوا" فرهمند را. اولی در زندان جمهوری اسلامی و دومی در مهاجرت.

این دو، آنچه را آموخته بودند، به تیفی تبدیل ساختند در دست زنگی مست! دریغ و صد افسوس از گشاده روئی، مهربانی، انسان دوستی و فراخ اندیشی زنده یاد احسان طبری! که هر دو، در کنار او و با یاری او چیزی آموختند و نامی یافتند!

از آنچه عبدا لله شهبازی، در تهران بدان سرگرم است و مرکبی که او تلمش را در آن فرو می‌برد، اطلاع مستند و آشکاری وجود ندارد؛ نام و نشانش را آشکار نمی‌کند. می‌گویند: شرم دارد!

"صادق هدایت" به نگارش "احسان طبری!"

صادق هدایت شاید به علت گناه خوارش مردی لاغر اندام و شکننده بود. میانه بالا بود و سپید تابه، با چشمانی گیرا در پس عینکی که روی بینیش کمی به زیر می لغزید. تا پیش از ساعت ۸ بعد از ظهر که از آن پس گیلانی دو یا سه مشروب می خورد و شنگول می شد، مردی کم سخن و عبوس بود و تا حدی تاثیر خود بگیری در بیننده باقی می گذاشت، ولی این تنها "چنین به نظر می رسید" و از درون، مردی بی ادعا و متعادل و حتی خجالتی و تهی از اعتماد به نفس بود.

من هدایت را به کمک نوشین شناختم. پاتوق روزانه او ابتدا کافه لاله زار و سپس کافه فردوس و پاتوق شبانه اش کافه رستوران کنتینانتال بود. این دو کافه در خیابان اسلامبول قرار داشتند که در آن ایام خیابان معتبر و گردش گاه تهران بود.

هدایت آشنایان فراوان ولی دوستان معدود داشت: دوستان روزش افرادی بودند که با او رابطه هنری و منطقی داشتند. دوستان شبش افرادی بودند که با او در عیش و نوش هم راهی می کردند. عیش و نوش هدایت وسوسه دوستان شبش بود. اما آشنایان فراوان هدایت از همه نوع بودند. گاه با او بر سر میز کافه ساعتی می نشستند و این را برای خود نوعی مزیت معنوی می شمردند. پس از مرگ هدایت، هر سه گروه خود را از دوستان نزدیک هدایت معرفی کردند و هر کدام خواستند سخن گوی او باشند و هر کدام دیدگاه خود را تنها دیدگاه درست در باره او شمردند. به همین جهت این همه چهره های گوناگون و حتی متضاد از هدایت رسم شده که گاه خلاف واقع است. هر کسی از ظن خود یار او شد و هدایت خاموش، هدایت طنزگو، هدایت نویسنده، هدایت انسان پرتحمل، به قول خود مانند اسب های گاری "علویه خانم" در جاده خراسان بود که همه مسافران را با خود می کشید و می برد. این تشبیه را خود او زمانی پس از انتشار داستان بلند "علویه خانم" به من گفت. در حالی که نگاهش در پس عینک تابشی داشت، پرسید:

— مرا در این کتاب شناختی؟ من جواب پرتی دادم. گفت:

— نه! نه! من آن اسب ها هستم که زیر قنوت سورچی باید رجاله های این جامعه را با خودشان ببرند. چه تشبیه دردناک، پر از غرور و زیبایی! من روزها تحت تاثیر این تشبیه هدایت بودم.

هدایت هرگز عضو حزب توده ایران نبود. بینش فلسفی او به "سورن کیرکه گارد" و "ژان پل سارتر" نزدیکی داشت. "فرانتس کافکا"، نویسنده آلمانی زبان چک را بسیار می پسندید و دوست می داشت. ذاتا بدبین بود. زندگی را نوعی تحمیل بیولوژیک طبیعت می دانست. خودکشی را، که چند بار در زندگی آن را آزموده بود، پاسخ شایسته انسان به این تحمیل طبیعت می شمرد. تلخی و اندوه مغرورانه ای در روانش رخنه داشت. گوشه لبانش را طنز مرموزی می پیچاند. به نظر می رسید که "کافکا" این محکومیت گوسفندانه تبار انسانی را بیش از همه درک کرده است.

با این حال، به علت نفرتش از خانوان پهلوی، به حزب ما، به مثابه یک حزب ضد سلطنت علاقه یافت. خود او پس از سقوط رضا شاه، اسکناس همه را از آن ها می گرفت و برای "پدر شاخ دار" دو شاخ دیوآسا می کشید. علت محبت او به حزب تنها این نبود، به علاوه بسیاری از رهبران آن روز حزب را از نزدیک می شناخت و با برخی از آنها سابقه دوستی و آمیزش داشت. لذا خود را از شهریور ۱۳۲۰ تا عزیمت پایانی اش به اروپا در ۱۳۳۰، با برخی دوران های رکود و سردی، در اختیار حزب گذاشته بود.

دوران سردی و رکود، پس از شکست جنبش دمکراتیک آذربایجان در رسید. کسانی او را به شدت علیه حزب تحریک می کردند و موفق شدند در مقدمه کتاب "گروه محکومین" ترجمه حسن قانمیان، او را به نگارش طعنه های آشکاری علیه سوسیالیسم وا دارند. بعدها این دوران گذشت و بار دیگر به حزب و دوستان حزبی اش روی خوش نشان داد و پی برد که در کار آن ها خدعه ای نیست و نه هر نیت و تلاش صادقانه ای از قرعه پیروزی بهره مند است.

هدایت در زندگی شبانه خود آدم تازه ای بود: جغد گوشه نشین، به شمع جمع و بلبل داستان سرا بلبل می گردید. نیروی اختراع او در طنز به حد ده ها می رسید. با ارتجال حیرت آوری یک فرد را با یک طنز خود نابود می کرد. از سحر وحشتناک خنده، خنده دیگران و یا خند خود، با ظرافت و مهارت اعجازمانند استفاده می نمود. صبحی مهتدی، شاید بعد از هدایت بیش از همه طنزگویان اطرافش در این بدیهه گویی خنده آور، (بقیه در ص ۳۷)

پس از یورش، برای آنها که به حزیشان علاقمندند و دفتر آنها مانند او نبسته اند، روشن است. مقایسه این اطلاعات با آنچه که "ف. شیوا" بعنوان کشف و الشهود در کتابش نوشته، هیچ نوع همخوانی ندارد. چند تنی از رفقای توده ای، که در ابتدای خروج از کشور، با "ف. شیوا" برده اند، با خواندن کتابهای وی، به راه توده نوشته اند، که فلان نقل قول و یا فلان حرف را ما در بدو ورود، در جمع محدود خودمان مطرح کردیم و بعدا هم فهمیدیم غلط بوده است، اما "ف. شیوا" همین حرفها را، در کتابش سند معرفی کرده است!

این بی دقتی و سرهم وصل کردن شنیده ها، در این حدود نیز مخلد نیست. برخی اسامی که در کتاب ذکر شده (از جمله عباس ندیم) غلط است و اطلاعاتی که درباره برخی افراد (از جمله حیدر مهرگان-رحمان هاتفی- عنوان می شود، اساسا درست نیست.

برخی از نوشته ها و تحریرهای زنده یاد طبری، که در اختیار "ف. شیوا" قرار داشته ویا دارد، می توانست، پس از ویرایش، تدقیق اطلاعات و حفظ پیوند آنها با رویکرد وسیع روشنفکران ایران، پیش از کودتای ۲۸ مرداد، به حزب توده ایران، سیاسی درخور این زحمت را همراه داشته باشد، اما آنچه که او اکنون با این آثار کرده، نه در خور ستایش، که در حد سرزنش است!

"ف. شیوا" به گفته خودش، بارها شرح جانگاہ مهاجرت و پیامدهای تلخ آن: فروغطلبین این و آن، نامیدی نسبت به خیزش دوباره جنبش، خود محوری ها، جاه طلبی ها، اختلافات، رقابت ها، کوچک شدن آرزوها و... را از زبان احسان طبری و بعنوان عوارض مهاجرت سیاسی شنیده است. رویدادهای مربوط به این دوران جانگاہ بنا به شهادت "ف. شیوا" چنان بوده، که احسان طبری از یادآوری آن پیوسته گریزان بوده و بارها تاکید می کرده است، که «حاضر نیست یکبار دیگر به مهاجرت برود». ایکاش "ف. شیوا" با همه استعداد خود برای یادگیری، به خاطرات تلخ طبری از مهاجرت اندیشیده بود، که اگر چنین کرده بود، سرنوشته اینچنین نداشت که اکنون، در مهاجرت دارد و همطراز منتشر کنندگان و اعتراف گیرندگان "کج راهه"، کتاب منتشر کند!

آنچه از طبری باقی مانده!

برخلاف ادعاهای "شیوا فرهمند راد"، همه نوشته هائی که او مدعی است، احسان طبری بصورت انحصاری در اختیار او گذاشته تا بعد از مرگ منتشر کند، دارای این وزن و اعتبار نیستند. واقعیت اینست، که بخشی از این یادداشت ها و خاطرات و اتفاقات بخش خواندنی و تاریخی آن- بیشتر نیز توسط زنده یاد احسان طبری، مشروح تر و دقیق تر، طی دو نوبت پرسش و پاسخ در سال ۵۸ در ایران ضبط شده و صدها نسخه از آن در اختیار توده ای ها بوده است. تعجب آور است، اگر "ف. شیوا" که هم خودش می نویسد و هم دیگران تائید می کنند، که یکی از مسئولین ضبط برنامه های پرسش و پاسخ ها بوده است، از این امر اطلاع نداشته باشد!! بنابراین، او در اینجا نیز برای گرم کردن بازار نوشته هایش، نه تنها اشاره ای به این پرسش و پاسخ ها نمی کند، بلکه هیچ زحمتی را برای تلفیق و تدوین آن پرسش و پاسخ ها و این یادداشت ها به خود نمی دهد. در همین پرسش و پاسخ ها، شرح جالبی از نظرات استالین درباره ما، آخرین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی که ما، در آن شرکت کرد، درباره هوشی مین و... وجود دارد، که واقعا هم دانستی و تاریخی است. همچنین است، نظرات احسان طبری درباره نخستین کنگره نویسندگان ایران، که طبری جوان در آن سخنرانی کرد!

اگر ارزشی برای کتاب "ف. شیوا" بتوان قائل شد و بخش هائی از آن را خواندنی یافت، همان چند ده صفحه ایست، که نظرات زنده یاد طبری در کسوت یک فیلسوف، شاهد سیاسی و منتقد هنری، درباره نیا، صادق هدایت، خانلری، استالین و... به قلم و زبان خود وی طرح شده است. با این برداشت از کتاب "ف. شیوا" و ارزش نظرات هنری و سیاسی احسان طبری است، که "راه توده" تصمیم گرفته است، با خلع "ف. شیوا" از امانت داری آثار احسان طبری- بدلیل ترک حزب و قرار گرفتنش در برابر حزب توده ایران- خود این بخش از نظرات احسان طبری را بتدریج منتشر سازد و بقیه کتاب او را برای ضد توده ای ها و دشمنان احسان طبری و مشوقان این نوع آثار در کیهان لندن باقی گذارد. احسان طبری افتخار حزب توده ایران است و محل انتشار آثارش نشریات توده ایست!

بخش نخست یادداشت ها و خاطرات باقی مانده از احسان طبری را، با "هدایت و طبری" شروع می کنیم، که نشر روان و داستان گونه و چهره نگاری طبری در این یادداشت کوتاه، سرگردنی از همین نوع چهره نگاری ها به قلم "بزرگ علوی"، "جمالزاده" و... برتر است!

این یادداشت ها، حضور و سایه بلند طبری را بر سر نامداران ادبیات و هنر معاصر ایران نشان می دهد!